پایه دوم ابتدایی

قصه های آسمانی(۲)

سطح یک



تألیف: عبدالظاهر سلطانی

نام کتاب : قصه‌های آسمانی(۲)

ناشر : مردم سالاری
مولف : عبدالظاهر سلطانی
طراح و صفحه آرا : نشر احسان
نوبت چاپ : اول ۱۳۸۹
شمارگان : ۵۰۰۰ جلد
قیمت : ۶۶۰۰ ریال
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۳۹-۲۴-۶

سرشناسه	: سلطانی، عبدالظاهر، ۱۳۵۰-
عنوان و نام پدیدآور	:قصه‌های آسمانی (۲) پایه‌ی دوم ابتدایی/تالیف عبدالظاهر سلطانی؛ [تصویرگر] نشر احسان.
مشخصات نشر	: تهران: مردم‌سالاری، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۲۰ ص.: مصور.
شابک	: ۶۶۰۰ ریال : ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۳۹-۲۴-۶
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: قصه‌های آسمانی (۲) پایه‌ی دوم ابتدایی سطح یک
یادداشت	: گروه سنی: ب،ج.
عنوان روی جلد	: قصه‌های آسمانی (۲) پایه‌ی دوم ابتدایی سطح یک
موضوع	: قرآن. برگزیده‌ها -- ترجمه‌ها
موضوع	: قرآن -- قصه‌ها
موضوع	: پیامبران -- داستان
شناسه افزوده	: نشر احسان
رده‌بندی دیویی	: ۱۳۸۹ق۶۵۱۳س۲۹۷/۶۸ا
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۷۱۷۱۶۵

((بر اساس منابع اهل سنت))

بسم الله الرحمن الرحیم

پایه دوم ابتدایی

قصه های آسمانی(۲)

تألیف: عبدالظاهر سلطانی

فهرست مطالب

پیشگفتار

مربیان گرامی! اولیای محترم!

مجموعه داستانهایی که پیش رو دارید، از قرآن کریم یا احادیث صحیح نبوی گرفته شده است تا فرزندانمان از سنین کودکی با فرهنگ اصیلِ اسلامی آشنا شوند. در این نوشتار سعی شده در حد توان از رنگ و لعاب زدن بی جا به داستان، افزودن سخنان و برداشتهای اشخاص، آمیختگی خرافات و اسرائیلیات و روایتهای بی اساس پرهیز شود تا مبادا بر داستان قرآنی و حدیثی غبار بشری بنشیند و اندک اندک در تار و پود زمان تنیده شود و از محتوای اصلی اش در آید.

به عنوان مثال: در داستان فرزندان آدم، نامی از هابیل و قابیل نیامده است، چون در هیچ جای قرآن و احادیث صحیح بدین نامها اشاره نشده است! یا در همان داستان گفته نشده که کلاغ جسد برادرش را دفن کرد! چون در آیه فقط آمده: «خداوند کلاغی را فرستاد تا زمین را بشکافد و به او بنمایاند که چگونه ...»، یعنی سخنی از جسد برادر کلاغ در آیات نیست! بنابراین مربیان و اولیای گرامی بکوشند داستانها را، در همان حد قرآن و حدیث بازگو کنند و برای جذاب تر شدن به آن آب و رنگ بشری ندهند! آنچه لازم و مهم بوده خدا و رسولش بیان کرده‌اند!

در پایان هر درس افزون بر ذکر چند پرسش، عبارتی به نام « از این درس می‌آموزیم که ...» گنجانده شده تا دانش آموزان عزیز برداشتهای خود را از هر درس در کلاس مطرح کنند. برخی از پرسش ها هم مفهومی و خارج از درس است.

سربلندی همگان را از خداوند دانا و توانا خواستارم.

پذیرای انتقادات و پیشنهادهای سازنده‌ی شما هستم.

azsoltani@yahoo.com

۰۹۱۵۳۲۸۶۸۲۲

عبدالظاهر سلطانی

۱۳۸۷

با یتیمان مهربان باشیم

روزی پیامبر خدا موسی علیه السلام با دوستش در راهی می رفت. نام دوست او خضر بود. خضر از بندگان خوب خدا بود.
آنان به روستایی رسیدند و از مردم روستا برای خود غذا خواستند. مردم آن روستا که مردمان خوبی نبودند به موسی و دوستش غذا ندادند.
موسی و دوستش دیواری را در روستا در حال خراب شدن دیدند. آنها با هم این دیوار را درست کردند.
موسی به دوستش گفت: چرا برای کار خود مزد نمی‌گیری؟
خضر گفت: خداوند به من خبر داد که صاحب این دیوار دو کودک یتیم هستند، و پدرشان زیر این دیوار برای آنان یک گنج پنهان کرده است. خداوند از ما خواست دیوار را درست کنیم، تا وقتی که این کودکان یتیم بزرگ شدند بتوانند گنج خود را بیرون آورند.
چون پدرشان مرد خوبی بوده است، خداوند هم به آنان لطف کرده است.

موضوع این درس را خداوند در قرآن کریم آورده است که می فرماید:
﴿ فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ ... ﴾ (سوره‌ی کهف: ۷۷ تا ۸۲)
(آن دو رفتند تا به روستایی رسیدند...)

از این درس می آموزیم که ...



کلاغ آموزگار

آدم علیه‌السلام پیامبر خدا بود. او دو فرزند داشت. یکی از فرزندانش بسیار نیکو بود و کارهای شایسته انجام می داد.

فرزند دیگرش شخص خوبی نبود و دیگران را آزار می داد.

روزی دو برادر خواستند در راه خدا هدیه بدهند. خداوند هدیه‌ی برادر خوب را پذیرفت، ولی هدیه‌ی برادر بد را نپذیرفت.

برادر بد به فکر زشتی افتاد. او به برادر خوبش گفت: تو را می کشم!

برادر خوب گفت: اگر تو می خواهی مرا بکشی، من چنین کار زشتی نمی کنم و تو را نمی کشم.

من از خدای بزرگ می ترسم. کشتن دیگران کار زشتی است.

ولی برادر بد به این کار ناپسند دست زد و برادرش را کشت. او ندانست که با جسد برادرش چه کند. او بسیار نگران بود.

او کلاغی را دید که زمین را می شکافد. خداوند کلاغ را فرستاده بود، تا به آن برادر بد بیاموزد که چگونه جسد برادرش را در زمین دفن کند. برادر بد با افسوس زیاد با خود می گفت: آیا همانند این کلاغ نیستم، تا بتوانم برادرم را دفن کنم!

موضوع این درس را خداوند در قرآن کریم آورده است که می فرماید:



﴿ وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱبۡنَيۡ ءَادَمَ بِٱلۡحَقِّ ... ﴾ (سوره‌ی مائده:۲۷ تا ۳۱)

(داستان دو فرزند آدم را برای آنان باز گو ...)

از این درس می آموزیم که...





هفت گاو

یوسف علیه‌السلام پیامبر خدا بود. او در سرزمین مصر زندگی می کرد. یک شب پادشاه مصر در خواب دید که هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می خورند. او همچنین در خواب هفت خوشه‌ی سبز و هفت خوشه‌ی خشک را دید.

وقتی پادشاه برای دوستانش خواب خود را بازگو کرد، هیچ کس نتوانست خواب شاه را درست تعبیر کند. تا این که یک نفر گفت: یوسف می تواند چنین خوابی را درست تعبیر کند. پادشاه او را پیش یوسف فرستاد.

یوسف در پاسخ گفت: این خواب پادشاه نشان دهنده‌ی خشکسالی است.

هفت سال باران زیاد می بارد و همه جا سرسبز و خرّم می شود، ولی پس از آن هفت سال دیگر باران نمی بارد و خشکسالی می شود.

یوسف گفت: باید برای سال های خشک از هم اکنون

غذا ذخیره کنید و گندم ها را نگه دارید.
مردم به خاطر تعبیر درست آن خواب، یوسف را خیلی دوست داشتند و همیشه از او تشکر و قدردانی می کردند.

موضوع این درس را خداوند در قرآن کریم آورده است که می فرماید:
﴿ وَقَالَ ٱلْمَلِكُ إِنِّىٓ أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ... ﴾
(سوره‌ی یوسف:۴۳ تا ۵۷)
(پادشاه گفت: در خواب هفت گاو چاق را دیده‌ام که ...)
از این درس می آموزیم که ...

کار در کلاس

۱. یوسف در کجا زندگی می کرد؟
۲. پادشاه چه خوابی دید؟
۳. چه کسی خواب پادشاه را به درستی تعبیر کرد؟
۴. تعبیر خواب یعنی چه؟



مهمان حبیب خداست

پیامبر خدا ابراهیم علیه‌السلام با همسر مهربانش به خوبی و خوشی زندگی می کردند. ابراهیم و همسرش هیچ فرزندی نداشتند.
آنان به پرستش خداوند مشغول بودند و خداوند را به یکتایی یاد می کردند. ابراهیم در یکتا پرستی معروف بود.
وقتی ابراهیم و همسرش پیر شده بودند، خداوند خواست به آنان فرزند ببخشد.
روزی ابراهیم در خانه نشسته بود که چند نفر نزد او آمدند. آنان به ابراهیم سلام کردند.
ابراهیم سلام آنان را پاسخ داد، ولی آنها را نشناخت.
ابراهیم برای آوردن خوراکی پیش همسرش رفت و پس از مدتی برای مهمانانش گوشت کباب شده آورد.

او غذا ها را بر سفره گذاشت و از مهمانان خواست که بخورند. ولی آنان نمی خوردند.

ابراهیم از آنان ترسید. مهمانان به او گفتند: نترس، چون ما از طرف خداوند آمده‌ایم تا تو را به داشتن فرزند مژده دهیم. ما غذا نمی خوریم.

ابراهیم و همسرش تعجب کردند و گفتند: ما که پیر شده‌ایم، چگونه دارای فرزند می شویم؟

مهمانان پاسخ دادند: این وعده‌ی خداست که شما دارای فرزند شوید.

موضوع این درس را خداوند در قرآن کریم آورده است که می فرماید:

﴿ هَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ضَيۡفِ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡمُكۡرَمِينَ ﴿٢٤﴾ ﴾

(سوره‌ی ذاریات: ۲۴ تا ۳۰)

(آیا داستان مهمانان بزرگوار ابراهیم به تو رسیده است ...)

از این درس می آموزیم که ...

کار در کلاس

۱. ابراهیم به چه چیزی معروف بود؟

۲. آیا ابراهیم مهمانانش را شناخت؟

۳. ابراهیم برای مهمانانش چه آورد؟

۴. مهمانان به ابراهیم چه مژده‌ای دادند؟

۹۹ گوسفند

روزی پیامبر خدا داوود عليه‌السلام در مسجد، خدا را پرستش می کرد. ناگهان چند نفر نزدش آمدند. داوود از آنان ترسید. آنان گفتند: ای داوود نترس، ما با همدیگر دعوا کرده‌ایم و اکنون برای داوری پیش تو آمده‌ایم.

یکی گفت: من یک گوسفند دارم، ولی برادرم ۹۹ گوسفند دارد. او از من می خواهد که یک گوسفندم را به او بدهم! او گفت برادرم در گفتار از من تواناتر است و مرا وادار به تسلیم کرده است.

داوود فرمود: او به تو ستم کرده است، و نباید گوسفندت را به زور بگیرد.

داوود گفت: نیکوکاران به یکدیگر ستم نمی کنند. ستم، کار بسیار ناپسندی است. نباید ثروتمند به ناتوان ستم کند. تو یک گوسفند خودت را داشته باش و برادرت هم ۹۹ گوسفندش را.

موضوع این درس را خداوند در قرآن کریم آورده است که می فرماید:

﴿ إِذْ دَخَلُوا عَلَىٰ دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ ... ﴾ (سوره‌ی ص: ۲۲ تا ۲۴)

(...آنگاه که نزد داوود آمدند و او از آنان ترسید...)

از این درس می آموزیم که ...

کار در کلاس

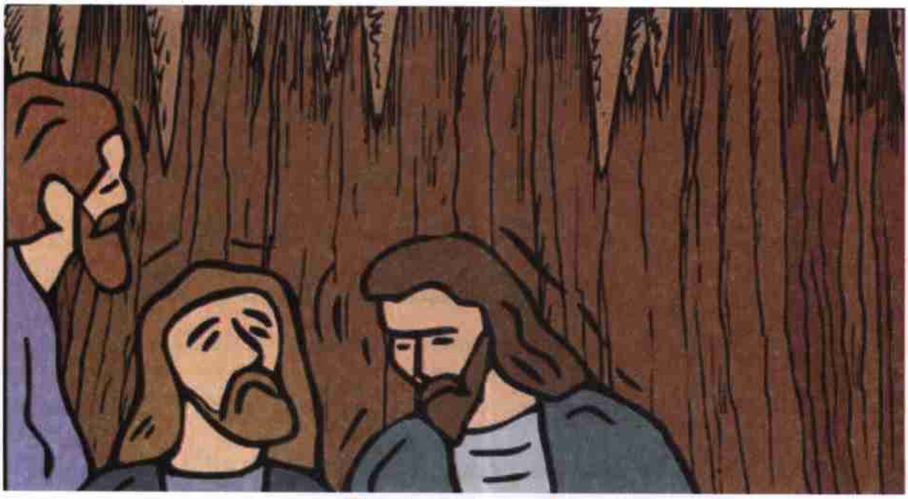
۱. چه کسانی نزد داوود آمدند؟

۲. برادر ستم دیده چند گوسفند داشت؟

۳. برادر ستمکار چند گوسفند داشت؟

۴. آیا نیکوکاران به یکدیگر ستم می کنند؟





❖ یاران غار ❖

روزی سه نفر از کوهستان می گذشتند. باران تندی شروع به باریدن کرد. آنان به غاری پناه بردند. ناگهان سنگ بزرگی از کوه پایین آمد و دهانه‌ی غار را بست.

آن سه نفر هر چه کوشیدند نتوانستند سنگ را کنار ببرند. آنان با خود گفتند: بهتر است دعا کنیم و در دعای خود از کارهای خوبمان نام ببریم تا خداوند سنگ را کنار ببرد.

یکی گفت: خدایا! من پدر ومادر پیری داشتم که همیشه به آنان نیکی می کردم، همیشه قبل از فرزندانم به آنان غذا می دادم. یک شب که برایشان کاسه‌ای شیر بردم، آنان خوابیده بودند.

من تا صبح کنارشان ایستادم تا شاید بیدار شوند. آن شب به فرزندانم شیر ندادم. چون هنوز پدر و مادرم ننوشیده بودند.

خدایا اگر این کار را برای خشنودی تو انجام داده‌ام، این سنگ را کنار ببر.

به دستور خداوند کمی سنگ لغزید. اما آن سه نتوانستند بیرون بروند.

دومی گفت: خدایا! من یک کارگر داشتم که روزی دست مزدش را ندادم و او از نزدم رفت. من پولش را نگه داشتم و برایش با آن پول کشاورزی و دامداری کردم.
سرانجام آن کارگر برگشت. من به او گفتم: آن گاوها مال توست.
او گفت: من که از تو فقط مقداری پول طلب دارم، پس این گاوها از کجاست؟
به او گفتم: من با پول تو چند سال کشاورزی کردم تا این که سرانجام این گاوها را برایت خریدم! او خوشحال شد و همه را با خود برد.
خدایا! اگر برای خشنودی تو این کار را انجام داده‌ام، این سنگ را کنار ببر.
به دستور خداوند سنگ کمی کنار رفت، اما آن ها باز هم نتوانستند بیرون بروند.
سومی گفت: خدایا! من همیشه به خویشاوندانم نیکی می‌کنم و از کارهای زشت وناشایست دوری می‌کنم. اگر کارهای خوبم برای خشنودی توست، این سنگ را کنار ببر.
به دستور خداوند سنگ کنار رفت و آن سه نفر نجات یافتند.
این داستان در کتاب (صحیح بخاری) آمده است.

از این درس می آموزیم که ...

کار در کلاس

۱. چرا آن سه نفر به غار پناه بردند؟
۲. نفر دوم در دعایش چه گفت؟
۳. چرا باید دعا کنیم؟

باغ های ویران

دو مرد با هم دوست بودند. یکی فقیر و مستمند بود، ولی خدا را به یگانگی یاد می کرد و کارهای نیکو انجام می داد.

دیگری ثروتمند بود، ولی خدا را نمی پرستید و بسیار خودخواه و ستمگر بود.

مرد ثروتمند دو باغ بزرگ از درختان انگور و خرما داشت.

او هنگامی که به باغ هایش می رفت با خود می‌گفت: گمان نمی کنم که هیچ گاه این باغها و زمینهای کشاورزی نابود شود. من همیشه ثروتمند خواهم ماند.

مرد ثروتمند دوست فقیرش را مسخره می کرد و می گفت: من از تو ثروت و فرزندان بیشتری دارم!



مرد مستمند به دوست ثروتمندش گفت: خودخواه و مغرور مباش، از خدا بترس، خدا را شکر و سپاس کن، او تو را از خاک آفریده است، و تنها او را پرستش کن، وقتی به باغ هایت می روی «ما شاء الله» بگو، خدا این ثروتها را به تو بخشیده است، شاید خشم خدا فرا رسد و باغ هایت نابود شود.

مرد ثروتمند به نصیحت های دوستش گوش نداد و به کارهای بدش ادامه داد.

سرانجام خشم خدا فرا رسید و همه‌ی باغها و زمین هایش را ویران کرد و تمام ثروتش نابود شد. آن مرد به ثروت از دست رفته‌اش فکر می کرد، افسوس می خورد! و می‌گفت: ای کاش خدای یگانه را می پرستیدم.

موضوع این درس را خداوند در قرآن کریم آورده است که می فرماید:

﴿ وَٱضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَّجُلَيْنِ ... ﴾ (سوره‌ی کهف: ۳۲ تا ۴۴).

(برای آنان داستان دو مرد را باز گو ...).

از این درس می آموزیم که ...

کار در کلاس

۱- «ما شاء الله» یعنی چه؟

۲- چرا باید در همه‌ی کارها «إن شاء الله» بگوییم؟

۳- چرا باغهای مرد ثروتمند نابود شد؟

❖ کمک به بینوایان ❖

چند نفر باغی داشتند. فصل چیدن میوه های باغ فرا رسیده بود. آنها تصمیم گرفتند صبح زود به باغ بروند و همه میوه ها را بچینند.

آن ها صبحگاهان همدیگر را بیدار کردند و آهسته به باغ رفتند، تا مبادا بینوایان بیدار شوند و به باغ بیایند. صاحبان باغ به بینوایان کمک نمی کردند.

وقتی به باغ رسیدند، دیدند تمام میوه ها نابود شده و درختان از بین رفته‌اند. خیلی تعجب کردند، گمان کردند که اشتباهی آمده‌اند. با خود گفتند این باغ ما نیست. باغ ما دیروز سرسبز و خرم بود و میوه های فراوان داشت.

ولی هنگامی که خوب دقت کردند پی بردند که راه را درست آمده‌اند و این باغ خودشان است. اما به دستور خداوند تمام درختان و میوه ها نابود شده است.

آری! چون آنها نمی خواستند به بینوایان کمک کنند و دست یتیمان را بگیرند، خشم خداوند فرا رسیده و باغشان را نابود کرده بود.

صاحبان باغ از کار خود پشیمان شدند، از خداوند خواستند که آنها را ببخشد و تصمیم گرفتند همیشه به بینوایان کمک کنند.

موضوع این درس را خداوند در قرآن کریم آورده است که می فرماید:

﴿ إِنَّا بَلَوْنَٰهُمْ كَمَا بَلَوْنَآ أَصْحَٰبَ ٱلْجَنَّةِ ... ﴾ (سوره‌ی قلم: ۱۷ تا ۳۳).

(ما آنان را همانند صاحبان باغ آزمودیم ...)

از این درس می آموزیم که ...

